

دختر جوانی از پشت پنجره بیرون را تماشا می کرد. وسط خیابان مملو از جمعیت بود. بعضی ها پلاکاردهایی بدست داشتند که در هوا تکان می دادند. فارسی را نمیتوانست بخواند هرچند که اگر از نزدیک نوشته ها را می دید، شاید کلمات را تشخیص میداد. تماشای این همه آدم هیجانزده برایش تازگی داشت. در تمام عمرش چنین صحنه هایی را ندیده بود. زن و مرد و پیر و جوان خیابان را به تصرف خود درآورده بودند. به یاد تهدیدات مقامات امنیتی افتاد که همین امروز صبح در رادیو اعلام کرده بودند هر نوع گردهم آبی بیش از سه نفر در خیابانها ممنوع و غیر قانونی است و قانون شکنان بازداشت می شوند. خنده اش گرفت. پیش خودش حساب کرد که اگر دولت بخواهد این همه آدم را دستگیر کند به چند تا اتوبوس احتیاج دارد. صورتش را به پنجره نزدیکتر کرد تا شاید انتهای جمعیت را ببیند و تعداد تظاهرکنندگان را حدس بزند. از پشت شیشه شعارها را نمی شنید ولی شدت هیجان را حس می کرد. فکر کرد اگر مردم در آمریکا هم مثل مردم اینجا به خیابانها بیایند و اینقدر پیاده روی کنند و با هیجان شعار بدهند مشکل چاقی در کشور ریشه کن خواهد شد.

از نوبابه ای که به دست داشت جرعه ای نوشید. هنوز از خستگی پرواز طولانی و کم خوابی ناشی از اختلاف ساعت رها نشده بود. در همین حال تلفن همراهش زنگ زد. در این سه روزی که از آمریکا خارج شده بود این اولین باری بود که تلفنش زنگ زده بود. با اشتیاق دکمه را فشار داد و گفت: آلو! مردی که با انگلیسی شمرده صحبت می کرد جواب داد: سلام. اسم من پیتر برتون است. نماینده شرکت بیمه پروندشیال هستیم. امیدوارم با این تلفن مزاحم شما نشده باشم. برآستی چه روز زیبایی است. حال شما چطور است؟

دختر جوان که انتظار نداشت چنین تلفنی را در اینجا دریافت کند با شنیدن زبان آشنایی که از زبان مادریش بهتر میشناخت کمی شگفت زده جواب داد: نه اصلا مزاحم نیستید. چقدر جالب است. من حالا هزارها مایل از آمریکا دورم. فکر نمی کردم ماهواره های مخابراتی بتوانند به این راحتی تماس تلفن های موبیل را از ماورا اقیانوس برقرار کنند. گفتید برای چه کاری زنگ زده اید؟

"میخواهم بهترین قیمت بیمه عمر را به شما پیشنهاد کنم. این را تضمین می کنم و برای نشان دادن حسن نیتم یک ماه اول را بطور مجانی بیمه خواهید بود. و از آن پس فقط با پرداخت چند دلار در ماه شما را تا صدها هزار دلار بیمه عمر خواهیم کرد. فقط چند تا سؤال فرمالیته است که باید از شما بکنم. خودتان که می دانید، بالاخره فرمها را باید پر کرد.

دختر جوان در حالیکه که به حرفهای فروشنده بیمه گوش می کرد به جمعیت که هر لحظه بر تعدادشان افزوده می شد می نگریست. کمی که بیشتر دقت کرد تعدادی سرباز بر پشت بامها توجه اش را جلب کرد. چند تا از سربازها تفنگشان را به طرف جمعیت نشانه رفته بودند.

بفرمایید چه سئوالی داشتید؟

"آیا سن شما بین 18 تا 25 سال است؟ هرچند که می دانم که از خانمها نباید از سنشان سؤال کرد." در خیابان درگیری شده بود. کلاه ایمنی سربازها نور خورشید را مثل آینه منعکس میکرد. چند تا سرباز در خیابان با قنداق تفنگ به سینه مردم می زدند تا آنها را دور کنند.

بله. 22 سال دارم.

"سیگار که نمی کشید؟"

سربازهایی که پشت بامها نشسته بودند چند تا تیر هوایی شلیک کردند. مردم هراسان به گوشه کنار خیابان و به درون مغازه ها گریختند و چند نفر حین فرار به زمین افتادند.

نه سیگاری نیستم.

پسر جوانی که به زمین افتاده بود، به زحمت از جا برخاست و با کمک دوستش لنگ لنگان از وسط خیابان به گوشه امنی گریخت.

"آفرین به شما. همین که سیگار نمی کشید دو کار مهم برای خودتان انجام داده اید. اول اینکه طول عمرتان را کاهش نداده اید و از آنهم مهمتر اینکه ارزانترین نرخ بیمه را نصیب خود کرده اید. ها ها ها. البته می بخشید که خوشمزگی می کنم."

حالا سربازهای روی پشت بام را می دید که با دقت مردم را نشانه گرفته بودند. هرکس به طرفی می گریخت. یک زن چادری را دید که در حین فرار چادرش از سرش افتاده بود یک لحظه برگشت تا حجابش را بردارد ولی صدای شلیک گلوله تصمیمش را عوض کرد و به دویدن ادامه داد.

"برآستی شما بهترین دوران عمر خود را سپری می کنید."

صدای شلیک گلوله دیگری به گوشش رسید.

"خانم عزیز! به شما تبریک می گویم. ارزانترین نرخ بیمه عمر به شما تعلق می گیرد."

جمعیت وحشتزده به دور دختری که در خون خود بر زمین افتاده بود حلقه زد. دختر پشت شیشه در حالیکه نگاهش به وسط خیابان دوخته شده است: ارزانترین نرخ ها؟

"بله ارزانترین نرخ. طبق آمارهای بدست آمده جوانهایی مثل شما از سلامتی و طول عمر بسیار بالایی برخوردارند. خوشوقتم از اینکه به اطلاع شما برسانیم که حالا شما با پرداخت فقط 15 دلار در ماه تا 200 هزار دلار بیمه عمر دارید."

نگاه دختر به چهره سربازی افتاد که شلیک کرده بود.

"امیدوارم روز دل انگیزی داشته باشید."

